

چو بسیاری از غزلیات منتخب حضرت استاد در آن مجموعه دیده نمیشود از آن جمله غزلی است بی نظیر و ممتنع الجواب در تحقیق وحدت وجود که در مجله فریده ارمغان بطبع رسیده که مطلع آن اینست

چون نور که از مهر جدا هست وجدانست عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست
 و با این وصف اگر کسی را درسخن شناسی دستی و از ادب بهره باشد
 از مطالعه آن مجموعه بسحریان و قوت طبع وجودت قریحه این استاد پی خواهد برد
 محمد علی ناصح

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

ترجمه اشراق خاوری

(۳۰)

تألیف جرجی زیدان

پدر جاسوس پسر بشود و پسر مواظب پدر . مخصوصاً زبیده در قصر مأمون جاسوسانی چابک دست داشت که جمیع حرکات اهالی قصر را به او میگفتند و دوشینه یگتن از جاسوسانش داستان خراسانی را با وی گفته بود و زبیده قصد داشت تا این مسئله را پسرش امین خبر دهد ولی از مسافرت بهزاد خبر نداشت عبادۀ لرزیده و خون در رگهایش منجمد گردید و هیچ جوابی نداشت . ناچار سکوت کرد ، پس از لحظه ترسید که مبادا سکوتش تهمت را بروی ثابت نماید و خواست خود را تاهر درجه ممکنست بر نه کند پس گفت خانم من مقصود تو را از شخص خراسانی نفهمیدم ، خراسانی کیست ؟ ما را بافته انگیزی چکار است ؟ ما که بقدر کفایت طعام نمی یابیم کجا در اینگونه امور دخالت میکنیم ؟ تو را بخدا بمن رحم کن من امروز نهایت درجه تضرع

و زاری را نمودم و نزدیکت از کثرت خضوع و خشوع آب شوم فقط از تو خواهش دارم که آن دخترک را از قصر خلیفه نجات دهی پس از آن هر چه فرمائی فرمانبردارم زبیده صورت خود را از عباده بر گردانیده و حقها بجانب وی افکنده گفت بس است عباده بس است این حقها بگیر نگاهدار شاید جای دیگری بکارت آید؟ اگر مال و زرو سیم میخواهی یا خوراک و پوشاک میطلبی بگو تا بتو عطا نمایم و بی نیازت کنم اما راجع بدخترک هیچ مگو که ممکن نیست.

فصل پنجاه و دوم

خشم

عباده دانست که تمام سخنانش بهدر رفته و زبیده او را اجازه انصراف میدهد ناچار حقه را گرفت و گفت مرا بزندگانی اطمینانی نیست و اگر جسارتی ورزیدم از تو میطلبم که مرا عفو فرمائی و از خدا میخواهم که دوات تو را پاینده و عظمت ترا استوار دارد این گفت و روی بدر کرد تا بیرون رود و منتظر بود که سخن اخیر او را در زبیده اثری باشد تا دم در رسید نه صدای زبیده را شنید و نه حرکتی از او دید بر وی گران آمد که با حال ذلت و مغلوبیت از نزد زبیده بیرون رود جلالت و شهامت سابق و علو نفس وی باز گشت نموده و از دوران جلالت خود یاد آورده بلاهائی که بسبب زبیده بوی رسیده بود در جلو چشمش مجسم شده و اینک هم که این همه دل سختی و شماتت از وی دید و شنید بی اختیار گردید و بطرف زبیده بر گشته او را دید که همچنان بر تخت نشسته و چشم بر ریزه های

مشک که ریخته بود دوخته و دور لبانش تبسم استخفاف پدیدار بود و حالات و عواطف درونی او را که کتابی برای شرح آن کافی نیست آشکار و واضح مینمود و در آن واحد استخفاف بعباده و لذت غلبه بر دشمن و تکبر و عظمت سلطنت و شمات باعداء و دشمنان و از این قبیل حالات مختلفه در وی پدید بود زبیده منتظر مراجعت عباد بود زیرا هنوز آن طوریکه باید او را نیاز زده بود و مخصوصاً در هنگام خدا حافظی و خروج عباد زبیده جوابی بوی نداد تا او را مجبور کند که باز گردد چه بی نهایت از مشاهده ذلت و سخن گفتن با عباد لذت میبرد زیرا خود را با زنی پسر برابر میدید که روزگار پسر او را کشته و او را از عزت بذلت آورده و شوهرش را از وی ربوده و مکنت و ثروتش را از دستش گرفته و خود او را ذلیل و خوار ساخته است زبیده بی نهایت از مکالمه با چنین شخصی لذت میبرد زیرا خود را غالب و او را ذلیل و خوار میدید - هیچ حالی برای انسان لذیذ تر از ظفر و غلبه بر دشمن نیست - اگر عوامل و وسائلی را که نوع انسان برای تحصیل سعادت بکار میبرد و حالاتی را که بشر خوشبختی می انگارد بدیده تدقیق بنگریم و بکمال دقت و تأمل تجزیه و تحلیل کنیم مرجع عموم و باز نشت همه آن حالات بنصرت و غلبه یا امری قریب بآن خواهد بود فی المثل کسیکه در رزم غلبه مییابد نصرت و غلبه را به بسط تر و ساده تر صورتی مشاهده میکند سالار لشکر و سپه دار سپاهی چه اندازه لذت میبرد وقتیکه لشکر خود را غالب و آن دشمن را مغلوب بیند دوستداران مال و ثروت که عمر و همت خود را صرف جمع زخارف و اموال فانیه مینمایند نه برای آنستکه خود را از چنگال گرسنگی برهاند زیرا که انسان باندک چیزی سیر شود و همه کس هر طور شده باندازه سد در مق به سوات بچنگ

آرد. جمع آوری آن همه زخارف برای آنستکه انسان آنرا در راه تحصیل اغراض و تقویت نفوذ در بین جامعه یا تقرب و یا غلبه باولیای دولت و باعداء و جز اینها خرج کند و مقامی را که در نظر دارد احراز نماید و همین معنی عبارت از نصرت و غلبه یا فوز و وصول بمقصود است. طالبین شهرت باختلاف وجوه و تنوع اقسام طلب شهرت از آن کنند که بمنزله این لذت مزبوره نائل شوند. فی المثل طالب شهرت از راه سیاست، و قتیکه می بیند مردم او را تعریف و ازوی تمجید و توصیف مینمایند و از آراء او بشگفت اندر شده از اینکه به قوت عقل و شدت فکر خود با آراء و عقول سایر افراد مردم غلبه یافته لذت میبرد و بدیهیست که تمجید و اقرار مردم بزرگوار و رجحان فردی دلیل محکم و برهان متین بر قصور و عجز دیگران و رجحان و فضیلت آن فرد بر سایرین است. زحمت و تحمل مصائب طالبین شهرت فقط برای حصول همین معنی و درک همین لذتست همان لذتی را که سپهسالار از غلبه بر دشمن در میدان رزم میبرد بعینه همان لذت را عالم طالب شهرت یا شاعر و نثر مشهور و معروف و دیگر ارباب صنایع و فنون قلمیه و مستظرفه از شهرت و جاهتی که در بین جامعه بدست کرده اند ادراک می نمایند. زبیده را در اینوقت همین لذت نصرت و غلبه بر برامکه فرا گرفته و این کیفیت و لذت از ملاقات عباد در وجود وی مضاعف گردید و چنان در جوار لذت غلبه و نصرت و ظفر بر خصم غرقه گشته و غوطه ور شده بود که عاطفه شفقت و مهربانی در وی مفقود یا عمداً آهوه و حاسه را از خود دور ساخته بود، زیرا چون برامکه در اخراج خلافت از تصرف هرون شوهر زبیده سعی و کوشش کرده بودند او هم نمیخواست اینک درباره عبادت محبت و مهربانی نماید. چون عبادت از دم در بطرف او برگشت زبیده به برچیدن ریزه های مشک مشغول شد و دلوی مضطرب و منتظر بود که از آن مادر

مغلوب مقهور شکست خورده چه بروز خواهد کرد ، عبادۀ بازگشت و گفت ، این سزوار است که من از نزد تو بیرون روم و بمقصود خود که نرسیده ام هیچ مبلغی شعات و اهانت هم از تو شنیده و دیده باشم ؟ باآنکه تورا بنام حرمت شوهرت که در طوس بخاک اندر است سوگند دادم - فقط جوایکه بمن دادی این بود که خداوند به مکافات اعمال ما را باین روز افکنده ، من خیلی خوشنودم که تو باین معنی بی برده و دانسته که خداوند باز هم میتواند مثل این بلا و مصیبت را نازل فرماید و بامثال این روز که بما داده در هر زمان و هر جا قادر و تواناست ، عبادۀ چون این سخن بگفت زبیده بی اختیار نظری بر او افکنده ، او را دید که رنگش پریده و عظمت و جلالت سابقش باز گشت کرده چشمانش سرخ و اشک در دید گانش خشکیده لبهای لرزان و دست و پایش چون بید از غضب و خشم مرتعش و نزدیک است بر زمین افتد و از بیم سقوط بعضای خود نکیه داده ، عبادۀ جز همین کلمه نگفت و در پی کفشهایش میگشت تابوشیده براه خود رود ، زبیده چون این سخن از او شنید و حالت او را دید فریاد بر آورده گفت عبادۀ ، عبادۀ ، پیرزن مثل اینکه صدای زبیده را شنیده همچنان در دهلیز میرفت ، زبیده دو مرتبه او را خوانده گفت عبادۀ ، ام الرشید ، پیرزن چون شنید که زبیده او را ام الرشید نامید خوشدل شده بر گشت و غضب خود را تخفیف داد تا مگر بتواند بوسیله زبیده میمونه را رهائی دهد ، و بطرف زبیده برگشته در حالیکه یسگدست عصای خود را گرفته و دست دیگر بر کمر نهاده کوهی از ضعف خود جلو گیری میکرد و متوقع بود که حالت تازه در زبیده مشاهده کند و منتظر که رحمتی از وی ببیند و لطفی از او در یابد چون چشم

بر رخسار زبیده افکندند او را دید که هم چنان متبسم و علائم غضب از چشمانش پدید است عبادۀ چند دقیقه همانطور ایستاده و چشم زبیده نگاه میکرد و با آنکه آثار غضب را در چشم زبیده عیان میدید باز امیدوار بود که بتواند لطف او را جلب کرده میمونه را نجات دهد ، زبیده با صدای لرزان گرفته باو گفت ، به پسر من تقریباً میگوئی که خدا او را بکشد ؟ عبادۀ گفت خدا نکند از خدا میخواهم که هیچ مکروه و مصیبتی بتو و او نرسد خانم من ، بلکه از درگاه خدا مسئلت مینمایم که فرزندان جمیع مردم را حفظ فرماید و پسرزاده مرا هم بصرف لطف خود محفوظ دارد ، صدای عبادۀ تغییر کرده و خشن و گرفته شده بود ، زبیده سخن او را قطع کرده گفت تو پیش از این اینمعنی را از خدا نمیخواستی ؟ عبادۀ دانست که زبیده بایام عزت و جلال وی که هنوز پسرش جعفر کشته نشده بود اشاره میکند ، و گفت من آنوقت هم این معنی را از خداوند امیدوار بودم تا پسر خودم هم بجا بماند لکن از سوز دل و صمیم قلب نبود زیرا داغ فرزند را عیان ندیده و بتجربه و آزمایش نرسانیده بودم اما حال که بداغ فرزند مبتلا شده‌ام و طعم فراق فرزند را چشیده و میدانم برای مادر چقدر فراق پسر سخت است از صمیم قلب و سوز دل سلامتی و عزت جمیع فرزندان مردم را میخواهم ، ایخانم محترم من هم آنوقت مثل تو بودم جز نعمت و راحتی نمیدیدم و گمان میکردم که دنیا همیشه بیگجال باقی خواهد بود غفلتاً دنیا مصیبتی بمن وارد ساخت که مثل آن در عالم واقع نشده است از آن وقت گرفتارم و جز مصیبت بمن نرسد و چیزی هم غیر از غم و اندوه از دنیا متوقع نیستم ، زبیده دانست که مقصود او تهدید است به بیوفائی دنیا و نمیخواست از این قبیل سخنان بشنود زیرا

امثال اینگونه تهدیدات و بیانات در گوش زبیده گران میامد پس بر خاسته و باصلاح گردن بندی که در گردنش بود و عصابه که گرد سرش داشت پرداخت گوئی مهبای بیرون رفتن است عبادده به آنچه گفته بود اکتفا کرده بیرون رفت و از قصر بیرون شتافت و چون جواب زبیده را چنانچه میخواست داده بود از آن همه تحقیر و شماتت وی باری در دل نداشت ، عبادده یکسر بطرف قصر مأمونی رفت و از شدت تأثر عجز و پیری خود را فراموش کرده بسرعت و شتاب راه می پیمود دنائیر با انتظار او بود عبادده داستان را باو گفت و دنائیر از نومیدی عبادده متأسف شده بغمگساری وی پرداخت ،

فصل پنجاه و سوم

فضل بن سهل

خوبست لختی مردم بغداد را بحال خود گذاشته بینیم بهزاد بکجا رفت و چه کرد ؟ در نامه که بمیمونه فرستاد ما خواندیم که نوشته بود بخراسان مسافرت خواهم کرد ، بهزاد بر حسب گفته خود عمل نموده و در هنگام عزیمت سلمان را سفارش کرد که در امور مراجعه خود سعی و کوشش نماید ، پس از سفارش براسب نشسته و صندوق معهود را بر روی زین نهاده براه افتاد و نزدیکترین راه را پیش گرفته و چون در رباطی وارد و در منزلی توقف میکرد بلباس طبابت مجلس و صندوق را محتوی ادویه و عقاقیر و امینمود چند روز سفرش طول کشید کوهها پیمود بیابان ها طی کرد رودخانه ها و نهر هارا در نوشت تاسواد پایتخت خراسان که در آن روزگار مرو شاهجان بود پیدا شد مرو در قسمتی از زمین صاف و هموار واقع بود که دیواری متین و محکم گردان

کشیده شده و در وسط شهر قلعه بزرگی بنا شده بود که با اصطلاح ایرانیان
 اورا « قهندز » می‌گفتند و اولین اثر که از مرو بیچشم مسافرین می‌آمد همین
 قلعه بود که از شدت عظمت همچون شهری مینمود و بر سطح آن بوستان‌ها
 و پالیزها کاشته بودند که از دور مانند باغی در سر کوهی بلند مینمود این
 منظره هر چند بلند و شگفت آمیز بود ولی در بهزاد اثری نداشت زیرا وی
 از آغاز حال در این شهر پرورش یافته و نشو و نما کرده بود ، بهزاد بمحض
 ورود شهر یکسر بطرف منزل فضل بن سهل رفته تا وی را ملاقات کند ، فضل بن
 سهل از مردم سرخس و از حیث نژاد و کیش مجوسی و ستاره شناس ماهری بود
 یحیی برمکی اورا در خدمت دولتی وارد ساخته و این کار در روزگار هرون
 بود فضل در سال یکصد و نود هجری اسلام قبول کرد و بمذهب شیعه گروید
 و جهة عمده اسلام وی آن بود که ایرانیان خراسان را نصرت و یاری کند
 فضل شخصی کاری و با جدو جهد بود و در اندک مدتی ترقی کرده از جمله
 خواص و نزدیکان یحیی و متدرجا طرف مشورت و از ندیمان مخصوص و ناظر
 امور یحیی برمکی گردیده و چون در مأمون الرشید آثار نجات و تعقل فروان
 دید و دانست که بالاخره خلافت را وی صاحب خواهد شد از اینرو خدمت
 وی را قبول کرده و از مقربین و نزدیکان مأمون گردید مأمون نیز اورا بی اندازه
 محترم میداشت فضل طمع در وزارت بست و بکمتر از آن راضی نبود از آموزگار
 مأمون حکایت کنند که وی گفت پس از مرگ هرون چون شدت محبت و
 کثرت احترام مأمون را نسبت بفضل دیدم بوی گفتم با این نظر که مأمون بتو
 دارد سهولت میتوانی از وی لااقل یک میلیون درهم بدست آوری فضل از سخن
 من برآشفته گفت بخدا سوگند من ملازمت مأمون را برای جمع مال و منال

اختیار نکردم یگانه سبب این معنی آنست که احکام و امضای من در شرق
 و غرب جاری شده و خلق جهان اوامر مرا از دل و جان فرمان بردار گردند
 هرون در زمان حیات خود ولایت عراق و شام تا انتهای مغرب را بامین داده
 و او را پس از خود خلیفه خواند و خراسان و دیگر بلاد مشرق را بمأمون
 سپرده و او را بولیعهدی نامزد نمود، هرون همه این قضایا را بتدبیر و اشاره
 جعفر برمکی و سایر احزاب شیعه مجری داشت و از جمله ارکان شیعه فضل بن
 سهل بود که در این امور دخالت کلی داشت چون در سال یکصد و نود و دو
 هجری ۱۹۲ هرون خواست بخراسان رود پسرش مأمون را فرمان کرد تا در
 بغداد بماند و مراجعت ویرا انتظار کشد هرون در آنوقت مریض بود فضل
 ترسید که مبادا هرون بمیرد و سعی و کوشش وی هدر رود لذا نزد مأمون
 شتافته و گفت تو نمیدانی بعد از پدرت هرون چه واقع شود برادرت محمد
 امین بر تو مقدم و پس از پدرت اول کاریکه خواهد کرد تو را از ولایت عهد
 مخلوع خواهد ساخت زیرا او پسر زبیده و خالوهایش بنی هاشم و مادرش
 متمول و دولتمند است زود برو و از امیر المومنین درخواست کن که تو را
 باخود بخراسان برد مأمون این سخن را بپدرش باز نمود هرون اول از قبول
 این معنی خود داری و سپس با مطلوب مأمون همراه شد، بدیهیست که هرون
 بواسطه مطلبی که بخاطرش رسیده بود از همراه بردن مأمون در اول امتناع
 نمود و خود میدانست که مرگش نزدیک و فرزندانش منتظر موت او هستند
 و هر يك جاسوسی از طرف خود بر وی گماشته اند که حتی از شماره نفس
 های نیز مطلع اند و هر دقیقه حالات او را جاسوسان برای پسرانش نقل میکنند.